

جزیره

داستان‌های دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی



آلیستر مک‌لاود

ترجمه پیمان طهرانیان



هدف از راه‌اندازی مجموعه ادبیات داستانی نشریدگل آن بوده که با بهره‌جستن از تجارب گذشته این نشر و بایاری مترجمانی خوب و زبان‌دان، در کنار مهارت هنری و فنی سایر اعضای نشر، ترجمه‌هایی خوب و دقیق از آثار ادبی ارائه شود که درخور نام نویسنده‌ها و آثار این مجموعه باشد.

به‌جز توجه به زیبایی و پیراستگی ظاهری و محتوایی ترجمه‌ها، می‌خواهیم آثاری از فرهنگ‌های مختلف در اختیار خواننده فارسی‌زبان قرار دهیم و تلاشمان آن خواهد بود که متن‌ها ترجیحاً از زبان اصلی‌شان برگردانده شوند و بدین ترتیب، امید آن داریم که خواننده فارسی هم بیشتر بخواند هم دقیق‌تر.

نصراله مرادیانی

فهرست

- ۱۱ پیشگفتار
داستان‌ها:
- ۱۵ قایق
- ۵۳ تاریکی پیکران
- ۱۰۳ هدیهٔ گران‌بهای خاکستری
- ۱۳۳ بازگشت
- ۱۶۳ در پاییز
- ۱۹۳ هدیهٔ گمشدهٔ نمکینِ خون
- ۲۳۱ راهی به دماغهٔ رنکین
- ۲۸۹ رخت بر بستنِ تابستان
- ۳۳۵ هر چیزی فصلی دارد
- گفت‌وگوی فصلنامهٔ نقد و بررسی
کتاب اسکاتلند با آلیستر مک‌لاود
- ۳۴۹
- ۳۶۹ پی‌نوشت‌ها
- ۳۷۳ فهرست نام‌ها
- ۳۸۳ جدول مطابقت ماه‌های میلادی با ماه‌های شمسی

پیشگفتار

آلیستر مک لاد در سال ۱۹۳۶ در یتلفوردِ شمالی واقع در ایالت ساسکچوانِ کانادا به دنیا آمد و در جزیرهٔ کیپ برتون (جایی که بیشتر داستان‌هایش در آن می‌گذرد) واقع در ایالت نووا اسکوشا بزرگ شد، ایالتی که نیاکان اسکاتلندی اش قرن‌ها پیش آنجا ساکن شدند، نیاکانی که بر بسیاری از آثار این نویسنده تأثیر گذاشته‌اند.

مک لاد، برای تأمین هزینهٔ تحصیلاتش، هیزم‌شکنی و معدن‌کاری و ماهیگیری کرده، مشاغلی که در داستان‌های کوتاه‌اش به آنها پرداخته است، داستان‌هایی مکان‌دهنده، با غنای عاطفی و زبانی، و به گفتهٔ مایکل آنداتیو (نویسندهٔ رمان بیمار انگلیسی)، هم بومی و هم جهانی و به تعبیر مجلهٔ تایم، شخصی وجست‌وجوگرانه، که بیشتر در فضاهای کارگری می‌گذرند و شخصیت‌هایشان غالباً ماهیگیران و معدن‌کاران‌اند و درون مایهٔ اصلی‌شان خانواده و ارتباط بین نسل‌هاست.

او بین سال‌های ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۰ در دانشگاه‌های سنت فرانسیس اگریوپرو نیوبرانزویک درس خواند، در رشته علوم انسانی و تعلیم و تربیت لیسانس گرفت و در دانشگاه نوتردام در آمریکا دکترا. در دانشگاه‌های ایندیانا و وینزر هم ادبیات قرن نوزدهم بریتانیا را تدریس می‌کرد و همین‌طور نویسنده‌گی خلاق. مک‌لاود با دو مجموعه داستان‌ش هدیه گمشده نمکین خون^۱ (۱۹۷۶) و همچنان که پرندگان خورشید را با خود می‌آورند و داستان‌های دیگر^۲ (۱۹۸۶) به شهرت رسید. این دو مجموعه داستان (به همراه چند داستان دیگر) بعدها در قالب کتاب یک جلدی جزیره (۲۰۰۰) منتشر شد که کتاب حاضر ترجمه‌شده داستان ابتدایی آن است. عنوان تنها رمان نویسنده *No Great Mischief* (منتشر شده به فارسی با عنوان غم‌های کوچک، ترجمه محمد جوادی، تهران، کتاب‌سرای تندیس، ۱۳۹۴) است که جایزه ادبی بین‌المللی دوپلین^۳ را در سال ۲۰۰۱ و بسیاری جوایز دیگر را از آن خود کرد. هر چند مک‌لاود کمتر از بیست داستان کوتاه و یک رمان منتشر کرده است، آثارش در زمره بهترین آثار ادبی کشورش قلمداد می‌شود.

مک‌لاود در سال‌های پایانی عمرش، پس از انتشار تنها رمان و مجموعه یک جلدی داستان‌های کوتاهش، مشهورتر و محبوب‌تر شد (به ادعای خودش، تا هشت سال پیش از مرگش، آثارش به هفده زبان ترجمه شده‌اند). او جوایز و

نشان‌های افتخارزیادی در امریکای شمالی و اروپا کسب کرده است، از جمله جایزه معتبر پِن / مالمود^۴ را در سال ۲۰۰۹ به همراه خانم ایمی همپل امریکایی، جایزه‌ای که در سال‌های قبل ترنویسندگان سرشناسی همچون جان آبدایک و آلیس مونرو و جوئیس کارول اوتس آن را گرفته بودند و در سال ۲۰۱۷ هم نصیب جومپا لاهیری شد.

مک‌لاد در سال ۲۰۱۴ در وینز، واقع در ایالت آنتاریوی کانادا، اثر عوارض ناشی از سکنه مغزی از دنیا رفت.

از همکارم، خانم بیتا ابراهیمی، که زحمت ویرایش اولیه داستان‌ها را پیش از سپردن به ناشر بر عهده گرفتند، صمیمانه سپاسگزارم.

[توضیحات: در داستان‌های این کتاب، از رام (rum) زیاد نام برده شده است، که عرق نیشکر است، و همچنین از زبان گالیک (Gaelic) که زبان سلتی اسکاتلندی‌ها و ایرلندی‌های قدیم است و نیز از هایلند (Highland) و هایلندی (Highlander) که اشاره به مناطق کوهستانی اسکاتلند و ساکنان آن دارد. همچنین برای کمک به خواننده در تطبیق دادن ماه‌های میلادی با شمسی، جدولی در انتهای کتاب آمده است.]

قایق

(۱۹۶۸)

حتی هنوز هم مواقعی هست که ساعت چهار صبح با این ترس شدید بیدار می شوم که خواب مانده ام، مواقعی که خیال می کنم پدرم در اتاقِ پایینِ پله های فرورفته در تاریکی منتظرم است یا مردهایی که به ساحل می روند به پنجره ام سنگ ریزه پرتاب می کنند و توی دست هایشان ها می کنند و بی صبرانه پاهایشان را گرومپ گرومپ روی زمینِ سفتِ یخ زده می کوبند. مواقعی هست که من، بیرون آمده و نیامده از تخت، کورمال کورمال دنبال جورابم و من و من کنان دنبال کلمات می گردم و بعد متوجه می شوم که به طرز مسخره ای تنها هستم، که هیچ کس پای پله ها منتظرم نیست و هیچ قایقی بی تاب کنار اسکله در آب ها شناور نیست.

در چنین مواقعی، فقط لاشه های خاکستری در زیرسیگاری لبریز کنار تختم به خاموشیِ آخرین اخگر شهادت می دهند و در سکوت، لِه شدنِ آخرین هم‌نوعشان را انتظار می کشند. و

پس از آن من، از ترسِ تنها ماندن با مرگ، فوراً لباس می پوشم، با صدای بلند گلو صاف می کنم، هر دو شیر آب دست شویی را باز می کنم و بیهوده شلپ شلوپ راه می اندازم و بعد بیرون می روم و حدود یک و نیم کیلومتر را تا رستوران شبانه روزی پیاده طی می کنم.

زمستان‌ها، برای راه‌پیمایی خیلی سرد است و اغلب وقتی می‌رسم چشم‌هایم پُراشک‌اند. پیش‌خدمت معمولاً محضِ همدردی کمی خودش را می‌لرزاند و می‌گوید: «حتماً بیرون خیلی سرده، پسر، تو چشمت اشک جمع شده.» می‌گویم: «بله. واقعاً سرده. خیلی سرده.»

و بعد، هر سه چهار نفر ما، که همیشه این جور مواقع در این جور جاها هستیم، همدلانه دربارهٔ چیزهای کسالت‌بار گپ می‌زنیم تا وقتی که سپیده‌دم از راه می‌رسد بدون اینکه خودش رغبتی به آمدن داشته باشد. بعد، من قهوه‌ام را سرمی‌کشم، که همیشه تلخ است، و با عجله زیاد از آنجا می‌روم چون دیگر باید نگران دیر رسیدن باشم و نگران اینکه آیا پیراهن تمیز دارم و اینکه آیا ماشینم روشن می‌شود و نگران همهٔ آن چیزهای بی‌شماری که آدم وقتی در دانشگاهی بزرگ در می‌دوست^۵ درس می‌دهد باید نگران‌شان باشد؛ و همان موقع می‌دانم که آن روز هم مثل همهٔ روزهای ده سال اخیر خواهد گذشت، چون به واقع آن نداها و صداها و شکل‌ها و آن قایق

در تاریک‌روشنای سپیده‌دم آنجا نبوده‌اند و من برای اثباتش همه جور واقعیت‌تسلّی‌بخشی را در اختیار دارم. فقط سایه‌ها هستند و پژواک‌ها، حیوان‌هایی که دست‌های یک کودک با نور چراغ روی دیوار درست می‌کند و صداهایی از بشکه ذخیره آب باران؛ برش‌هایی از فیلم قدیمی سیاه‌وسفیدی که سال‌ها پیش ساخته شده است.

اولین بار به همان شکل و تقریباً در همان زمانی از وجود قایق آگاه شدم که به وجود آدم‌هایی پی بردم که از قایق امرار معاش می‌کردند. دورترین خاطره‌ای که از پدرم دارم تصویری است از چکمه‌های لاستیکی غول‌آسایش برکف اتاق و بعد بالا رفتن ناگهانی ام و چسبیدن صورتم به ته ریش زبرگونه‌اش؛ و اینکه گونه‌اش طعم نمک می‌داد و خودش، از قرمزی کف چکمه‌های لاستیکی‌اش تا سفیدی موهای ژولیده پُریشتش، بوی نمک می‌داد.

اولین بار وقتی خیلی کوچک بودم سوار قایقم کرد. از خانه تا بارانداز، یک کیلومتری را روی دوشش سوار بودم و یادم می‌آید صدای شلنگ‌تخته انداختن‌هایش را با آن چکمه‌های لاستیکی در ساحل شنی، ملودی ترانه کوتاه مبتدلی را که می‌خواند و رایحه نمک را.

کف قایق هم همان رایحه پیچیده بود و به همین خاطر من تغییری حس نکردم. در لنگرگاه، چرخ‌زدیم و برگشتیم.

قایق

پدرم قایق را به طنابِ مهارش گره زد، پاشنه قایق را محکم به لنگرش بست و من را تا بالای سرش بلند کرد تا پایم به زمینِ سفتِ بارانداز برسد. بعد، خودش از نردبان آهنی کوچکی بالا آمد که به انتهای بارانداز می‌رسید، دوباره من را روی دوشش گذاشت و باز شلنگ تخته‌اندازان به راه افتاد.

به خانه که برگشتیم، سراین گشت و گذارِ زودتر از موعدم هياهو به راه انداختند و سؤال پیچم کردند: «قایقه چطور بود؟» «توی قایق که بودی ترسیدی؟» «توی قایق که بودی، گریه کردی؟» و در همه سؤال‌هایشان کلمه «قایق» را تکرار می‌کردند و من فهمیدم که حتماً قایق برای همه خیلی مهم است.

دورترین خاطره‌ای که از مادرم دارم تنها بودن با او در صبح‌هایی است که پدر برای قایق‌سواری بیرون می‌رفت. مادرم انگار همیشه در حال رفو کردن لباس‌هایی بود که «توی قایق پاره شده‌اند» و در حال آماده کردن غذاهایی که «قرار است توی قایق خورده شوند»؛ یا که داشت از پشت پنجره آشپزخانه‌مان که روبه دریا باز می‌شد دنبال «قایق» می‌گشت. پدرم که حوالی ظهر برمی‌گشت، مادرم می‌پرسید: «خب، امروز تو قایق اوضاع چطور بود؟» اولین سؤالی که یادم می‌آید به زبان آوردم همین بود: «خب، امروز تو قایق اوضاع چطور بود؟» «خب، امروز تو قایق اوضاع چطور بود؟»



انتشر بیدکل |

| ISBN: 978-622-6401-05-0 |

| قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان |

PEN/Malamud Award
2009

« برای اینکه از جزیره‌تان بیرون بروید، اول باید از آب بگذرید و خیلی‌ها هستند که این کار را نمی‌کنند یا نمی‌خواهند که بکنند. اگر توی جزیره باشید، احساس تک‌افتادگی می‌کنید و حس می‌کنید با مردمی که ساکن خاک اصلی هستند متفاوتید، حتی اگر فقط چند مایل از خاک اصلی فاصله داشته باشید و بتوانید آن را ببینید.»

آلیستر مک‌لاود در جزیرهٔ کیپ برتون کانادا بزرگ شد، جایی که نیاکان اسکاتلندی‌اش قرن‌ها پیش آنجا ساکن شدند و بیشتر داستان‌هایش در همان‌جا می‌گذرد. مک‌لاود برای تأمین هزینهٔ تحصیلاتش، هیزم‌شکنی و معدن‌کاری و ماهیگیری کرده، مشاغلی که در داستان‌هایش به آنها پرداخته است، داستان‌هایی تکان‌دهنده، با غنای عاطفی و زیبایی، با درون‌مایهٔ خانواده و ارتباط بین نسل‌ها، که، به گفتهٔ مایکل آنداتیو (هیستوریکر و رمان‌نویس انگلیسی)، «هم بومی و هم جهانی» اند.

سخت است بتوان کسی را تصور کرد که قادر باشد مثل آلیستر مک‌لاود خواننده را سحر کند.

آلیس مونرو

Cover Image:

The Old House and The Sea
Eyal Oren, 2013.

